

بیگانه

آلبر کامو

ترجمه جلال آل احمد
علی اصغر خبره زاده

www.ketab.ir





سرشناسه: کامو، آلبر، ۱۹۱۳ - ۱۹۶۰ م. Camus, Albert
 عنوان و نام پدیدآور: بیگانه / آلبر کامو؛ ترجمه جلال آل احمد، علی اصغر خیره زاده.
 مشخصات نشر: تهران: کاری نو، ۱۳۹۸.
 مشخصات ظاهری: ۱۲۴ ص. ۱۴/۵۰ × ۲۱/۵ س. م.
 وضعیت فهرست نویسی: فیا.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۱۱۴-۳-۵
 یادداشت: عنوان اصلی: L'etranger
 یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط مترجمان و ناشران متفاوت ترجمه و منتشر شده است.
 موضوع: نمایشنامه فرانسه -- قرن ۲۰ م.
 موضوع: French drama -- 20th century
 ر. اسه افزوده: آل احمد، جلال، ۱۳۰۲ - ۱۳۴۸ .. مترجم. Al Ahmad, Jalal
 ۵. افزوده: خیره زاده، علی اصغر، ۱۳۰۲ - ۱۳۸۷ .. مترجم
 ۵. بده: گر، PQ ۲۶۳۴
 رده: ۸۲۳/۹۱۴ دبیری
 رده کتابشناسی ملی: ۵۸۶۲۸۷۴

مدیریت تولید: مؤسسه خنجر احاطی

ناظر چاپ: فرهاد ایمانی

چاپ جلد: چاپخانه رسانقش

چاپ اول، ۱۳۹۸

۵۰۰ نسخه

۲۸۰۰۰ تومان

فروشگاه و دفتر انتشارات

تهران، خیابان انقلاب، روبه روی دانشگاه تهران، شماره ۱۲۰۶

کد پستی: ۱۳۱۴۷۵۴۷۱۱

تلفن: ۶۶۴۰۸۶۶۷، تلفکس: ۸۹۷۷۰۶۵۷

www.roozbahan.com

info@roozbahan.com

این کتاب براساس شیوه نامه نگارشی و ویرایشی نادر ابراهیمی تنظیم شده است.

© حقوق چاپ و نشر برای ناشر و مؤلف محفوظ است.

توضیح «بیگانه»^۱

بیگانه اثر آقای کاموتازه از چاپ بیرون آمده بود که توجه زیادی را به خود جلب کرد. این مطلب تکرار می‌شد که این اثر «بهترین کتابی که از متارکه جنگ تاکنون منتشر شده»، در میان آثار ادبی عصر ما، این داستان خودش هم یک بیگانه است. داستان از آن سوی سرحد برای ما آمده است، از آن سوی دریا. و برای ما از آفتاب، از بهار خشن و بی‌سبزه آنجا سخن می‌راند. اما در مقابل این بذل و بخشش داستان اندازه کافی مبهم و دوپهلواست. چگونه باید قهرمان این داستان را در یک فردای مرگ مادرش «حمام دریا می‌گیرد، رابطه نامشروع با یک زن را شروع می‌کند و برای اینکه بخندد به تماشای یک فیلم خنده‌دار می‌رود». و یک شب «به علت آفتاب» می‌کشد و در شب اعدامش در عین حال که ادعا می‌کند «شادمان است و باز هم شاد خواهد بود»، آرزو می‌کند که عده تماشاچی‌ها در اطراف جسد او هر چه زیادتر باشد تا «او را با فریادهای خشم و غضب خود پیشواز کنند». بعضی‌ها می‌گویند «این آدم احمقی است، بدبخت است». و دیگران که بهتر درک کردند می‌گویند «آدم بی‌گناهی است». عاقبت باید معنای این بی‌گناهی را نیز درک کرد.

آقای کامودر کتاب دیگرش به نام افسانه سیزیف که چند ماه بعد از بیگانه منتشر شد، تفسیر دقیقی از اثر قبلی خودش داده است. قهرمان کتاب او نه خوب است نه شرور؛ نه اخلاقی است، و نه ضد اخلاق. این مقولات شایسته او نیست. مسئله یک نوع انسان خیلی ساده است که نویسنده نام «پوچ» یا «بیهوده» را به آن می‌دهد. اما این کلمه، زیر قلم آقای کامودو معنای کاملاً

مختلف به خود می‌گیرد: پوچ یک بار حالت عمل و شعور واضح است که عده‌ای از اشخاص این حالت را می‌گیرند، و بار دیگر «پوچ» همان است که با یک پوچی و نامعقولی اساسی و بی‌هیچ عجز و فتوری نتایجی را که می‌خواهد، به خود تحمیل می‌کند. پس به هر جهت باید دید «پوچ» به عنوان حالت و فعل و عمل، یا به عنوان قضیه اصلی، چیست؟

هیچ چیز رابطه انسان با دنیا. بیهودگی اولی پیش از همه چیز جز نمودار یک قطع رابطه نیست. قطع رابطه میان عروج افکار انسان به طرف وحدت و روانگی مغلوب نشونده فکر و طبیعت. قطع رابطه میان جهش انسان به سوی ابدیت. و خصوصیت «تمام شونده» وجودش، قطع رابطه میان «دلواپسی» که حتی اصل آن بوده است — و بیهودگی کوشش‌های او. مرگ، کثرت اختصارناپذیر حقایق و موجد و دانا، قابل انهم بودن موجود واقع و سرانجام اتفاق، این‌ها همه قطب‌های مختلف «پوچ» هستند. در واقع این‌ها مطالب تازه‌ای نیستند و آقای کامونیز به این عنوان آن‌ها را می‌نامی نمی‌کند.

این مطالب از آغاز قرن هفدهم میلادی به وسیله عده‌ای از عقول متحجر و کوتاه، و عقول که غرقه در سیر روانی خود بوده‌اند و به خصوص نیز فرانسوی حساب می‌شده‌اند بر شمرده شده است...

در نظر آقای کامو مطالب تازه‌ای که او آورده این است که تا انتهای افکار پیش می‌رود، در حقیقت برای او مطلب مهم این نیست که جملات قصاری را حاکی از بدبینی جمع‌آوری کند، قطعاً «پوچ» نه در انسان است و نه در دنیا — اگر این دوازدهم جدا فرض شوند. اما هم‌چنان که «بودن در دنیا» خصوصیت اساسی انسان است، «پوچ» در آخر کار چیز دیگری جز همان «وضع بشر» نیست. هم‌چنین از اول، موضوع یک تصور ذهنی ساده در کار نیست، الهامی غمزده است که این بیهودگی را برمی‌انگیزد. «از خواب برخاستن، تراموای، چهار ساعت کار در دفتری در کارخانه، ناهار، تراموای، چهار ساعت کار، شام و خواب، و دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه و شنبه با همین

وضع و ترتیب...»^۱ و بعد ناگهان «آرایش صحنه‌ها عوض می‌شود» و ما به روشن‌بینی خالی از امیدی واصل می‌شویم. آن وقت اگر بدانیم که کمک‌های گول‌زنندهٔ ادیان و فلسفه‌های وجودی را چه طور می‌شود کنار زد، به چند مسئلهٔ واضح و آشکار اساسی می‌رسیم، دنیا جزیک بی‌نظمی و هرج و مرج چیز دیگری نیست. یک «تعادل ابدی که از هرج و مرج زاییده شده است». وقتی انسان مُرد دیگر فردایی وجود ندارد. «در جهانی که ناگهان از هر خیال واهی و از هر نوری محروم شد است، انسان احساس می‌کند که بیگانه است. در این تبعید دستاویز و امکان برگشتی نیست. چون از یادگار زمان‌های گذشته یا از امید ارض موعود محروم شده است.»^۲

به این دلیل است که باید گفت انسان در واقع همان دنیا نیست: «اگر من درختی میان دیگران قرار می‌دادم... این زندگی برایم معنایی می‌داشت. یا اصلاً همچو مسئله‌ای بر من سر کار نبود. چون من قسمتی از دنیا بودم. در آن هنگام، من جزء همین دنیایی می‌شدم که اکنون با تمام شعورم در مقابل آن قرار گرفته‌ام... این عقل مسخر و ریشه‌نדה من است که مرا در مقابل تمام خلقت قرار داده است.»^۳

اکنون به طور کلی دربارهٔ نام داستان می‌توان این چنین توضیح داد: بیگانه همان انسان است که در مقابل دنیا قرار گرفت و از این بهت آقای کامو خوب می‌توانست نام «زاده در تبعید» را که اسم یکی از رزرها^۴ گیس برگ^۵ است روی اثر خود بگذارد. بیگانه، همین انسانی است که در میان دیگر انسان‌ها گیر کرده، همیشه روزهایی است که... انسان در آن کسانی را که دوست می‌داشت است بیگانه می‌یابد.^۵

۱. افسانهٔ سیریف، ص ۱۶.

۲. همان، ص ۱۸.

۳. همان، ص ۷۴.

4. G. Gissing.

۵. افسانهٔ سیریف، ص ۲۹.

ولی مسئله، فقط این نیست، هوس و میل مفرطی به همین «پوچ» در کار است. انسان پوچ، هرگز اقدام به خودکشی نمی‌کند، بلکه می‌خواهد زندگی کند. زندگی کند، بی‌اینکه از هیچ‌یک از تصمیمات خود دست بشوید، بی‌اینکه فردایی داشته باشد، و بی‌اینکه امیدی و آرزویی داشته باشد و حتی بی‌اینکه تفویض و تسلیمی در کار خود بیاورد. انسان پوچ، وجود خودش را در طغیان و سرکشی تأیید می‌کند. مرگ را با دقت هوس‌بازانه‌ای تعقیب می‌کند و همین افسونگری است که او را آزاد می‌کند. این انسان «تا ابد فارغ از مسئولیت بودن» یک آدم محکوم به مرگ را می‌داند. برای او همه چیز مجاز است، چون حدایی در کار نیست، و چون انسان خواهد مرد. تمام تجربه‌ها، برای او هم‌ارز هستند. برای او صرفاً مسئله مهم این است که از آن‌ها هرچه بیشتر که ممکن است چیزی به دست بیاورد «زمان حال و پی‌درپی آمدن لحظه‌های زمان حال، در برابر یک رخ‌اشعور، آرزو و ایدئال انسان پوچ است».^۱ تمام ارزش‌ها در برابر این «بلم» خلاق، مقادیر در هم فرو می‌ریزد. انسان پوچ که طغیان کرده و بی‌مسئولیت در آن دنیا افکنده شده است، «هیچ چیز برای توجیه کردن خود ندارد». این انسان «بی‌گناه» است. بی‌گناه، مثل همان آدم‌های بدوی که سامرست موآم از آنان سخن می‌راند. همان آدم‌هایی که پیش از رسیدن کشیش و پیش از اینکه کشیش بر آن‌ان از «خوب» و «بد» و از «مجاز» و «ممنوع» سخن براند، همه چیز برای آن «مجاز» است. بی‌گناه مثل «پرنس میشکین»^۲ است که «در یک زمان حال» زندگی می‌کند. زمان حال پیوسته‌ای که گاه به‌گاه بایک خنده و بایک تپش زود می‌یابد. بی‌گناه به تمام معنای کلمه، و نیز اگر مایل باشید یک «ابله» تمام معنا، در این باره است که کاملاً عنوان داستان آقای کامورا درمی‌یابیم. بیگانه‌ای که او خواسته است طراحی کند، درست یکی از همین بی‌گناه‌های وحشت‌انگیز

۱. افسانه سیزیف، ص ۸۸

2. S. Maugham.

۳. قهرمان داستان ابله اثر داستایوسکی.

است که جارجونجبالها و افتضاح‌های عجیبی در اجتماع‌ها راه می‌اندازند. چون مقررات بازی آن اجتماع‌ها را قبول ندارند. بیگانه او میان بیگانگان زندگی می‌کند. در عین حال که خودش هم برای دیگران بیگانه است. به همین دلیل است که برخی مثل «ماری»، رفیقش در این داستان، او را دوست می‌دارند «به این علت که او را عجیب می‌بینند». و برخی دیگر مثل جمعیت تماشاچیان دادگاه — که بیگانه ناگهان سیل کهنه آنان را به طرف خودش حس می‌کند، به همین دلیل، از او نفرت دارند و برای ما نیز که هنوز با چنین احساس پوچ بودن آشنایی نداریم و وقتی کتاب را می‌خوانیم بیهوده کوشش می‌کنیم تا این بیگانه را بر طبق قواعد رسوم عادی خودمان قضاوت کنیم، برای ما نیز، قهرمان این داستان جز یک بیگانه چیز دیگری نیست.

هم چنین صحنه‌ای که وقتی تازه کتاب را باز کرده‌اید از خواندن این جمله به شما دست می‌دهد: «مگر کرم که این یکشنبه هم مانند یکشنبه‌های دیگر گذشت، که مادرم اکنون به خانه سرده شده است، که فردا دوباره به سرکار خواهیم رفت که از همه این‌ها گذشت...» هیچ تغییری حاصل نشده است.» می‌خواهد بگوید که این نتیجه اولین برخورد شما با پوچ است. اما بی‌شک وقتی خواندن کتاب را ادامه می‌دهد، امیدوارید که همه نازاحتی و دلپواسی‌تان برطرف شود و همه چیز اندک، روشن و عقلایی گردد. و تسخیر داده شود. اما امیدواری شما برآورده نمی‌شود.

بیگانه کتابی نیست که چیزی را روشن کند. انسان پوچ هرگز از چیزی را روشن کند. انسان فقط بیان می‌کند و هم چنین این کتاب کتابی نیست که استدلال کند. آقای کامو فقط پیشنهاد می‌کند و هرگز برای توجیه کردن آنچه که از لحاظ اصول، توجیه‌نشده است خود را به دردسر نمی‌افکند. پیامی که آقای کامو می‌خواهد با روشی داستان‌مانند ابلاغش کند، او را به تواضعی بزرگ منبشانه و امیدوار که عبارت از تسلیم و تفویض هم نیست. شناسایی سرکش و طغیان‌کرده‌ای است و درحقیقت به حدود فکر بشری. درست است که آقای کامو می‌داند که برای این داستان خود باید تفسیری فلسفی به دست

بدهد که درحقیقت همان افسانه سیزیف است... اما وجود این تفسیر با این ترجمه به طور کلی قدر و ارزش داستان او را نمی‌کاهد... نویسنده می‌خواهد ما پیوسته امکان به وجود آمدن اثر او را در نظر داشته باشیم. آرزو می‌کند که بر اثرش این طور حاشیه بنویسند: «می‌توانست به وجود نیامده باشد.» همان طور که آندره ژید می‌خواهد در آخرین کتابش به نام سازندگان سکه قلب بنویسند که «می‌توانست ادامه بیاید» اثر او می‌توانست به وجود نیامده باشد، مثل این جن آب و مثل این قیافه. اثر او لحظه حاضری است که خود را عرضه می‌دارد، مثل همه لحظه‌های زمان حال. در اثر او حتی آن لزوم درونی هم نیست که هنرمندان و نویسی از اثر خود صحبت می‌کنند پایش را به میان می‌کشند و می‌گویند: «نمی‌توانم بنویسمش؛ می‌بایست خودم را از دستش خلاص می‌کردم. در بن اوه...» آن عقیده‌ار می‌یابم که می‌گوید یک اثر هنری بزرگی است جدا شده از یک زندگی کتاب او همین مطلب را بیان می‌کند... وانگهی در این باره همه چیز یکسان است؛ چه نوشتن کتابی مثل آوارگان و چه نشستن و نوشتن یک فتنجان شیر قهوه؛ در نتیجه آقای کامو، هرگز دلسوزی و توجهی را که برخی از نویسندگان که «خود را فدای هنر خود کرده‌اند» از خواننده خود توقع دارند، انتظار ندارد، و به این طریق به خانه یک‌ای از زندگی اوست. و چون پوچ‌ترین زندگانی‌ها باید بی‌ثمرترین و بی‌خاص‌ترین زندگی‌ها باشد، داستان او نیز می‌خواهد بی‌ثمری به حد اعلا رسیده باشد. هنر، جوانمردی و بخشایشی است بی‌فایده و بی‌ثمر... به هر جهت کتاب بیگانه جلوماست؛ کتابی جدا شده از یک زندگی، توجیه نشده، توجیه نشدنی، بی‌مر وانی. کتابی که اکنون از نویسنده‌اش نیز جدا مانده، و به عنوان یک لحظه از آن حال پیش دیگران گذاشته شده و از این طریق است که ما باید کتاب او را بخوانیم: به عنوان یگانگی و اتفاق ناگهانی و شدیدی میان دو انسان، میان نویسنده و خواننده، در عالم پوچ و در ماوراء عقل و منطق.

این مطالب تا اندازه‌ای به ما نشان می‌دهد که با قهرمان داستان بیگانه چگونه باید روبه‌رو شد... حتی برای خوانندگانی که با فرضیه‌های پوچ بودن آشنا

هستند، «مرسو» قهرمان این داستان، مبهم و دوپهلوی باقی می ماند. مسلماً ما مطمئن هستیم که او پوچ است و خصوصیت اساسی و اصلی اش روشن بینی بی رحم و سنگدلانه اوست. اضافه بر اینکه در بیش از یک جا، نویسنده سعی کرده است او را طوری بسازد که نمونه کاملی از روی الگوی عقاید خودش در افسانه سیزیف نشان داده باشد. مثلاً آقای کامودریک جای این اثر اخیر نوشته است: «یک انسان بیش‌تر به وسیله چیزهایی که نمی گوید.» و مرسو، قهرمان داستان بیگانه، نمونه کاملی از این سکوت مردانه است. نمونه کاملی است از آزادی کلمات.

«از او پرسیدند آیا متوجه شده است که آدمی سربه توستم و او گفت که فقط می دانم من با او هر مطلب بی اهمیتی حرف نمی زنم.» و دو سطر بالاتر از همین مطلب، همین سطر، خود را مجبور می بیند که اظهار کند: «مرسو یک آدم بود.»

(از او می پرسند.) مقدمه اش را بر حرف چیست و او می گوید: «همه مردم می دانند که مقصود از این کلمه چیست.»

هم چنین آقای کامودریک درباره عشق می گوید: «به آنچه که ما را با برخی از انسان ها وابسته می کند نام عشق ندهیم...»^۱

به موازات این مطلب در بیگانه آورده است: «خداست بدانند که آیا دوستش دارم؟ ... جوابش دادم که این حرف معنایی ندارد، ولی بی شک دوستش ندارم.» از این لحاظ اختلاف نظری که در جریان دادگاه و در میان خوانندگان درباره اینکه «آیا مرسو مادرش را دوست می داشته؟» ایجاد می شود دوچندان بیهوده و پوچ است. نخست معلوم نیست همان طور که وکیل او می گوید: «آیا این مردم تهم به این است که مادرش را به خاک سپرده یا متهم است به اینکه انسانی را کشته؟» ولی پیش از همه چیز کلمه «دوست داشتن» در اینجا معنایی ندارد. بی شک مرسو مادرش را برای این به نوانخانه گذاشته که کفاف مخارجش را ندارد و برای اینکه «چیزی ندارد تا برایش بگوید». و نیز بی شک مرسو غالباً

برای دیدن او به نوانخانه نمی رفته است «به علت اینکه این کار، یکشنبه ام را می گرفت، صرف نظر از زحمتی که برای رفتن با اتوبوس، گرفتن بلیت، و دو ساعت در راه بودن می بایست می کشیدم».

اما همه این ها یعنی چه؟ آیا مرسو فقط در زمان حاضر خود زندگی می کند؟ کاملاً در خلق و خوی زمان حالش؟ آنچه را که به نام یکی از احساسات می خوانیم، یک احساس می نامیم. جزو حذتی مطلب و معنوی نیست، جز معنای ادراک های نامداوم ما را ندارد. من همیشه به آن کسانی که دوست شان می دارم نمی اندیشم، اما ادعا می کنم که حتی وقتی به آنان فکر نمی کنم هم، دوست شان می دارم، و در صورتی که هیچ هیجان حقیقی و آنی در من وجود نداشت، ممکن بود که استراحت روحی خودم را به خاطر یک احساس معنوی در خطر بیندا می. ولی من با روش دیگری فکر می کند و عمل می کند. او هرگز نمی خواهد احساس های بزرگ و مداوم کاملاً همانند خود را بشناسد. برای او نه عشق وجود دارد نه عداوت با کسی ها معنایی دارند. فقط زمان حاضر است که به حساب می آید فقط امروز. او هر وقت میلش را داشته باشد به دیدن مادرش خواهد رفت، همین. اگر میل وجود داشته باشد، قدرتش آن قدر هست که او را وادار کند اتوبوس بگیرد، همین طور که یمل دیگر آن قدر به او قدرت می دهد که با تمام نیروی خود دنیا را بدو کامیون بدود و از عقب توی آن بپرد. ولی همین شخص مادرش را با کلمه کرده و مهرآمیز «مامان» خطاب می کند و به این طریق نشان می دهد که فرصت شناختن او را از دست نداده است. همین نویسنده در جای دیگر می گوید: «من از شنیدن جز مخلوطی و ملغمه ای از خواهش ها، از عواطف و هشیاری ها که مرا با مردمی وابسته می سازد، درک نمی کنم»^۱.

و به این طریق دیده می شود که از مشخصات روحی مرسو نیز نمی توان غافل بود... وانگهی این مرد روشن بین، خونسرد و خاموش، فقط برای رفع احتیاجات حتمی ساخته نشده است. این مرد همیشه طوری است که بیهوده بودن، اساس

کاراوست نه مغلوب خود او. این مرد چنین است، همین. گرچه این مرد، روشن بینی کامل خود را در آخرین صفحات کتاب به دست آورد، اما همیشه در سرتاسر کتاب بر طبق اصول آقای کامو حرف می زند.... هیچ یک از همه سؤالاتی را که در کتاب افسانه سیزیف طرح شده است، این مرد از خود نمی کند و نیز پیش از اینکه محکوم به مرگ بشود طغیان نمی کند. همیشه خوشحال است. هر چه پیش آید خوش آید، شعار اوست. و حتی معلوم نیست آزادی را که آقای کامو انتظار کورکننده مرگ می بیند، فهمیده باشد. خونسردی اش نیز انگار از حسرتی و تنبلی است مثل آن روز یکشنبه ای که از زور تنبلی در خانه می ماند و فقط می گوید: «کمی کسل بودم....»

آقای کابو، پیداست که میان «احساس» بیهودگی و پوچی آن فرقی قائل است... و می شود گفت که افسانه سیزیف برای ما «مفهوم» بیهودگی، و بیگانه «احساس» آن را نشان می دهد. در نظر اول حس می شود که کتاب بیگانه بی اینکه تفسیری بکند ما را به «تلمیم» پوچی و بیهودگی می برد. و بعد آن کتاب دیگر است که این سرزمین را با این برایمان روشن کند.... به این طریق بیگانه داستانی است اعلام کننده، داستان واقع رابطه است، داستان نقل و انتقال به سرزمین دیگر است. مسئله این است که خواننده باید قبل از همه در برابر واقعیت محض قرار بگیرد و بی اینکه معنای عبارتی آن را بتواند درک کند آن را دریابد. از اینجا است که احساس بیهودگی به آدم دست می دهد. این احساس همان ناتوانی مخصوصی است که در موقع «فکرکردن» به اندام قیامش با همین مفاهیم، و کلمات خودمان، به ما دست می دهد. مرسو، ما را به خاک می سپارد، رفیقی می گیرد و دست به جنایتی می زند. این احساس کاملاً مختلف، طبق اظهارات دادستان و اظهارات شهود با هم مرتبط جلوه داده می شوند و آن وقت است که مرسو فکر می کند دارند از کس دیگری غیر از خود او صحبت می کنند.... تمام این زمینه سازی ها و بعد اظهارات ماری در دادگاه به عنوان یک شاهد و به حق افتادنش، بازی هایی است که پیش از آقای کامو از وقتی که سکه سازان قلب - اثر آندره ژید - منتشر شده است به

رواج افتاده، این‌ها کار تازه خود آقای کامونیسست، کار اساسی و تازه‌ای که او کرده است نتیجه‌ای است که از این زمینه‌سازی‌ها می‌گیرد، و در آخر، واقعیت عدالت پوچ و بیهوده‌ای را که هرگز نمی‌تواند عوامل ایجاب‌کننده یک جنایت را بفهمد و در نظر بگیرد، برای ما روشن می‌کند.

اولین قسمت بیگانه را می‌توان به نام «ترجمه سکوت» هم نامید. در این قسمت به یک بیماری عمومی نویسندگان معاصر برخورد می‌کنیم که من شخصاً متین خودنمایی آن را در کارهای ژول رنار^۱ دیده‌ام و آن را «وسوسه سکوت» می‌دم.... این سکوت همان است که هایدگر^۲ به عنوان یکل متین حرف زدن می‌نامد. فقط کسی که می‌تواند حرف بزند، سکوت می‌گزیند. آقای کامودر افسانه ریفس^۳ خیلی حرف می‌زند، در آنجا حتی پرچانگی هم می‌کند. و حتی عشقی را که، سکوت دارد به ما واگذار می‌کند؛ حتی جمله کی‌یرکگارد^۴ را نیز در آن نقل می‌کند: «مطمئن‌ترین گنگی‌ها، خاموش شدن نیست، حرف زدن است». اما در بیگانه، ریابه دست به خاموشی زده است، اما چه طور با وجود کلمات، می‌شود خاموش ماند؟ این مطلب را می‌توان روش نوی دانست. اما روش نویسندگی او چیست؟ شده‌ام که می‌گویند: «این یک کافکا^۵ است که به دست همینگوی^۶ نوشته شده است.» من باید اذعان کنم که در اینجا از کافکا چیزی نیافته‌ام. دید آتی که همیشه زمینی است. کافکا داستان‌نویس عظیمت و علو غیر ممکن انسان است. دنیا، برای او پر است از نشانه‌ها و علامت‌هایی که ما درک‌شان نمی‌کنیم. دیایی است پس از صحنه‌سازی. اما برای آقای کامو، این درام انسانی، برخلاف کافکا، همیشه خالی از عظمت و علو است.... برای او مسئله در این است که کلماتی را که موجب امری غیر انسانی می‌شوند دریابد. برای او امر غیر انسانی، خودکاری و

1. Jules Renard.
2. Heidegger.
3. Kier Kegang.
4. Kafka.
5. Hemingway.

عدم نظم است. هیچ چیز تاریک و مشکوک. هیچ چیز اضطراب آور و هیچ چیز القاشده از دنیای دیگر، برای او وجود ندارد. بیگانه جریان نظاره‌ها و دیدهای است روشن... صبح‌ها، عصرها و بعدازظهرهای گرم، ساعت دوست داشتنی اوست. تابستان مداوم الجزیره، فصل دلخواه اوست. شب در دنیای او هیچ جایی ندارد. و اگر هم از آن حرف می‌زند با این کلمات است: «وقتی بیدار شدم ستاره‌ها روی صورتم بودند. صدای کوهستان تا به من می‌رسید. بوهای شب، بوی زمین و مک، شقیقه‌هایم را خنک می‌کرد. آرامش شگرف این تابستان خوب آید همچون مه دریا در من داخل می‌شد.»

کسی که این حملات را می‌نویسد از غم و اندوه‌های کافکا سخت به‌دور است. این آدم در قبال این همه بی‌نظمی آرام است.

نزدیکی روش، ادبیات روش همینگوی پذیرفتنی است. نزدیک بودن روش این دو نویسنده مسأله‌ای نیست در هریک از نوشته‌های این دو نویسنده، همان جملات کوتاه است که با حركات تبلی ارتباطی ندارند و هریک برای خود جداگانه آغاز و انجائی دارند. هریک از جملات درست مثل یک نگاه جدا بروی حرکات و اشیاء است با همه اینها من راضی نیستم بگویم که آقای کاموروش داستان نویسی «امریکایی» را به کار برد است یا از آن تأثیری پذیرفته. در مرگ در بعد از ظهر اثر همینگوی، نیز که هر دو نویسنده بریده نقل قول به کار رفته است و هر جمله از عدم به وجود می‌آید، درس خاص خود همینگوی دیده می‌شود. با این همه گاهی جملات کتاب بیگانه‌گیرنده و بلند می‌شود. در ضمن در داستان مرسوم نثر شاعرانه‌ای را می‌بینم که باید همانا نوعی تعبیر مخصوص خود آقای کامو باشد. اگر هم در کتاب بیگانه آثار مشهود تقلیدی از نویسندگی امریکایی دیده می‌شود باید گفت تقلیدی است آزاد... و من شک دارم که آقای کامو همین روش را هم در آثار بعدی اش به کار برد....

حضور مرگ، در پایان راه زندگی ما آینده ما را در مه و دود فرو برده است. و زندگی ما «بی فردا»ست. زندگی، توالی زمان حال است. و انسان پوچ اگر فکر تحلیل کننده خود را با این زمان تطبیق نکند، چه کند؟ در چنین حایه است که

«برگسون» جزیک متشکله تجزیه نشدنی چیز دیگری نمی بیند. چشم او جزیک سلسله لحظات، چیز دیگری را نمی بیند... آنچه که نویسنده ما از همینگوی گرفته است همین بریدگی و دنباله دارنبودن جملات بریده بریده است که روی بریدگی لحظات تکیه می کند. و اکنون بهتر می توانیم برش داستان او را درک کنیم، هر جمله ای یک لحظه است، یک زمان حال است. اما نه لحظه مرد و مشکوکی که اندکی به لحظه بعدی بچسبد و دنبال آن برود؛ جمله خالص و ناب است، بی درز و به روی خود بسته شده است. جمله ای است که به وسیله یک عدم از جمله بعدی بریده و مجزا شده است. مثل لحظه «دکارت» که جدا از لحظه آن است که بعد خواهد آمد. میان هر جمله و جمله بعدی دنیا نابود می شود. بار بار به وجود می آید. حرف، به محض اینکه از دهان برمی آید، مخلوقی است که عدم را وجود آمده، یک جمله بیگانه یک جزیره است. و ما از جمله ای به جمله دیگر، از عدمی به عدم دیگر پرتاب می شویم....

در یک جامی نویسد: «لحظه ای بعد پرسید: آیا دوستش دارم؟ در جواب گفتم: این حرف مفهومی ندارد. در این خیال می کنم که نه. او قیافه غمگینی گرفت، اما هنگام تهیه ناهای شبی اینکه هیچ موضوعی در کار باشد، باز خندید، به قسمی که او را بوسیدم. در این لحظه بود که سروصدای جنجال از اتاق ریمون برخاست.»

در این چند جمله، دومی و سومی با یکدیگر ایستادگی ماهری دقیقی دارند. در این نمونه ها نیز وقتی می خواهد جمله ای را با جمله قبلی وابسته کند به وسیله حروف و روابطی مثل «و»، «اما»، «ولی»، «بعد» و «در این لحظه» مقصود خود را می رساند.

با توجه به این نکات، اکنون می توان به طور کلی درباره داستان آقای کامو صحبت کرد. تمام جملات این کتاب هم ارز هستند. همان طور که تجربه های انسان پوچ و بیهوده، هم ارز است. هر یک جمله به خاطر خودش به جا می نشیند و دیگر جملات را به عدم می فرستد. ولی گاه گاه، آنجا که نویسنده پشت پا به روش اصلی خود می زند و در جملات خود شعر می سراید، هیچ یک

از جملات با دیگران بی ارتباط نیستند. حتی گفت و گوها و مکالمه ها نیز در ضمن داستان گنجانیده شده است، مکالمه های یک داستان در حقیقت لحظه توضیح و تفسیر آن است و اگر جای بهتر به آن ها داده شود مشخص خواهد شد که معنایی وجود دارد.... آقای کامو این مکالمه ها را زنده می کند، خلاصه می کند و همه مشخصات برتری دهنده ای را که در چاپ برای اینگونه جمله های مکالمه ای می توان آورد کنار می گذارد، به قسمی که جملات اظهار شده، شباهت با دیگر جملات نمود می کنند و فقط یک لحظه می درخشند و بعد ناپدید می شوند؛ همچون تابش شعاع و مثل یک آهنگ و مثل یک بو. هم چنین وقتی آن شروع به خواندن کتاب می کند، هیچ خیال نمی کند که دارد داستان می خواند، بلکه گمان می کند یک خطبه باطمینان و یکنواخت را با صدای تودماغی، که عربی دارد قرائت می کند. ولی داستان کم کم در زیر نظر خواننده به خود شکلی می گیرد. ساختمان محکم و دقیقی را که داراست به رخ می کشد. حتی یکی از جزئیات داستان هم بیهوده ذکر نشده است، و حتی یکی از این جزئیات نیست داستان به استفاده مانده باشد و دنبالش گرفته نشده باشد. و وقتی انسان کتاب را می بندد درک می کند که به جز این طریق، به طریق دیگری نمی شده است داستان شروع کرد و نیز درک می کند که نمی توانسته است پایانی غیر از اینکه دارد داشته باشد. در این دنیایی که به عنوان دنیای بیهودگی به ما عرضه شده است، اصالت به دقت زیر نظر قرار گرفته و کوچک ترین حوادث، سنگینی خود را دارند. هر اتفاقی در داستان نمی شود یافت که قهرمان را، اول به طرف جنایت و بعد هم به طرف اعدام رهبری و راهنمایی نکند.

بیگانه یک اثر کلاسیک است. یک اثر منظم و آراسته است. اثری است که در موضوع بیهودگی و پوچی و نیز به ضد آن ساخته شده است. آیا همه آنچه را که نویسنده از ساختن چنین داستانی می خواسته، همین ها بوده است؟ من نمی دانم. این عقیده خواننده ای است مثل من که ابراز می دارم.